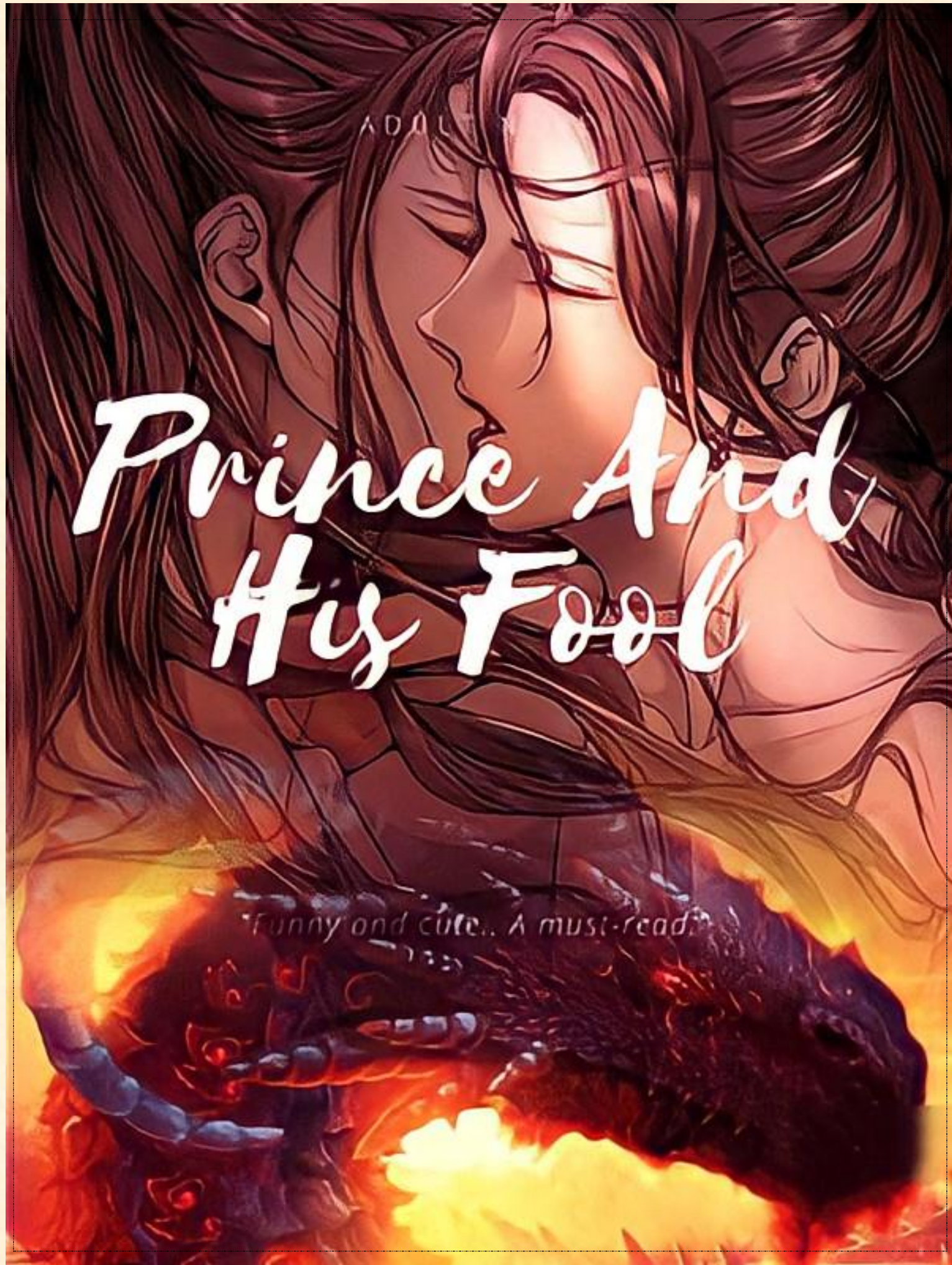


ADULT

# Prince And His Fool

"Funny and cute.. A must-read"



# Prince And His Fool!

"شاهزاده و احمقِ او"

مترجم: sehun

فصلهای دیگر این رمان را میتوانید از سایت مای انیمه دانلود کنید.

کپی و انتشار این ترجمه غیرقانونی می باشد.

آدرس سایت: Myanim.es.ir

کانال تلگرام: @myanim.es

برای ارسال انتقادات و پیشنهادات درمورد این رمان میتوانید با

کانال تلگرام @Ohsehun\_ir در ارتباط باشید.



## چپتر 5: "داری میگردیم یا دستمالیم میکنی؟"

درست زمانی که رونگ زیان خیالش راحت شد و می خواست از درخت پایین بیاید و بالاخره به خانه برود، صدای صحبت دو مرد را شنید. اما به سختی متوجه میشد که آنها چه می گفتند. آن دو مرد، یکی وو یانگ، معروف به شاهزاده قدرتمند و دیگری یینگ تی با نام مستعار قوی ترین مرد، در حال شکار یک دزد بودند. حتی یینگ تای هم نمی توانست بفهمد که چرا اعلیحضرت هوس کرده بود یک دزد خرده پا را دستگیر کند. اول نمی توانست به خودش اجازه دهد مستقیماً چیزی بپرسد. اما وقتی که ساعت ها گذشت و خورشید در حال غروب بود، بالاخره جرأت کرد چیزی بگوید.

او درحالی که سعی میکرد عاقلانه کلماتش را انتخاب کند در عین حال که از مسیر متروکه ای می رفتند، گفت: "اعلیحضرت خورشید داره غروب میکنه، صلاح نمیدونید موضوع رو به مسئولینش بسپاریم؟ مطمئنم که دستگیرش میکنن."

به نظر می رسید شاهزاده اصلاً او را نشنیده است، تا زمانی که آن موش فراری را پیدا نمیکرد، قصد دست برداشتن نداشت. اول، او فقط می خواست به مردمش کمک کند، اما با گذشت زمان همه چیز تغییر کرد، دیگر قضیه شخصی شده بود و نگرفتن آن دزد توهین به خودش بود. او تقریباً می توانست زمزمه هایی را که در خیابان ها بلند می شد بشنود: "شاهزاده قدرتمندی که یه روستایی ازدستش فرار کرد!!!" این فکرش او را دیوانه کرد، او عهد کرد که وقتی او را گرفت، آن پست فطرت را مهر داغ بزند. به این ترتیب دزد هرگز فراموش نمیکرد که به چه کسی توهین کرده است.

با احساس لرزشی در شکمش، به درختان نگاه کرد و مردی را دید که روی درختی پرپشت چمباتمه زده بود به خوبی پنهان شده بود.

اگر از نزدیک نگاه نمی‌کرد مطمئناً متوجه او نمی‌شد. او به یی‌نگ تی اشاره کرد که ساکت باشد، آنها درست مانند یوزپلنگ‌هایی که قصد شکار طعمه خود را دارند به درخت نزدیک شدند. شاهزاده دو راه داشت، یا درخت را بسوزاند یا از مردِ قویِ کنارش برای بیرون آوردن آن میمون استفاده کند، اما در عوض، تصمیم گرفت تا حيله‌ی دیگری بریزد و فریاد زد: "مارا! مار تو درخته!"

بیچاره رونگ زیان فکر کرد که در تمام این مدت کنار چیزی که بیش از همه از آن می‌ترسید پناه گرفته بود. او وحشت زده شد، عکس‌العملش احمقانه بود و به طرز ناشیانه ای با سرعت نور از شاخه‌ها پایین می‌آمد. شاهزاده و زیردستش به مرد وحشت زده و رنگ‌پریده که فریاد می‌زد: "لعنتی، لعنتی، لعنتی.. من نمی‌خوام بمیرم!" می‌خندیدند. در نیمه راه، رونگ زیان عقلش سر جایش آمد و برگشت و بالاخره توانست صدای خنده آن دو موجود شیطانی را بشنود. به شاخه آویزان شد و دوباره به سمت بالا رفت. اولین بار بود که می‌توانست آنها را واضح ببیند، یکی به اندازه‌ی گاو میش غول‌پیکری بود که تیغه سیاه و سفید بزرگی را بر پشت خود حمل می‌کرد و دیگری مردی بلند قامت با هیكلی متوسط و ظاهری خیره‌کننده بود. مشخص بود که خدایان در حین ساختن چهره‌اش چقدر تلاش کرده و وقت گذاشته بودند. آن چهره‌ی بی‌نقص، ممکن بود جذاب باشد، اما هاله‌ی اطرافش به طور غیرعادی‌ای سرد بود و او را غیرقابل دسترس می‌کرد، حتی با اینکه می‌خندید، هیچ تفاوتی در سردی نگاهش ایجاد نمی‌شد.

"هی دیوونه، با میل خودت می‌ای پایین یا باید پیام بالا بگیرمت؟" شاهزاده با صدایی محکم گفت.

رونگ زیان در حالی که شاخه‌ای را محکم‌تر گرفت، جواب داد: "نه، من با شما دو تا وحشی جایی نمی‌رم دست از سرم بردارید." رونگ زیان مطمئن نبود که منظور او از "پیام بالا بگیرمت" چه بود، آیا واقعاً می‌خواست با آن همه جذبه از درخت بالا بیاید؟

البته که او از آن درخت بالا نمیرفت، شاهزاده به یینگ تی اشاره کرد و او بلافاصله دستور را فهمید. با یک مشت نه چندان محکم، یینگ تی به درخت ضربه زد و رونگ زیان از شدت ضربه نتوانست خودش را کنترل کند و پایین و روی صورتش افتاد.

او نمی توانست جلوی عصبانیتش را بگیرد، این دو مرد تمام روز را بدون هیچ دلیلی به وحشتش انداخته بودند و او دیگر صبرش تمام شده بود: "لعنت بهتون شُل مغزا، حتی بدون اینکه بدونین قضیه چیه واسه من قلدری میکنین." او در حالی که گرد و خاک را از روی لباسش پاک می کرد فحش میداد .

او به همین حرفها راضی نشد، مغزش یاری نمیکرد و به آنها فحشای مختلفی میداد، اگرچه در واقع انتظار نداشت که آنها اصلا بفهمند چه می گوید.

دو مرد قبل از نگاه کردن به مرد دیوانه ای که دستانش به این طرف آن طرف تکان میداد و فریاد می زد به یکدیگر نگاه کردند. شاهزاده که به سمت یینگ تای خم شده بود پرسید: "میدونی این "لعنتی" و "شُل مغز" معنیشون چیه؟ من نشنیده بودم."

یینگ تای اخم کرد و گفت: "تا حالا نشنیدم، اما از زبان بدنش مشخصه باید خیلی توهین آمیز باشن. اون عجیب به نظر میاد."

وو یانگ در حالی که نگاهش به مرد دیوانه دوخته شده بود، دستور داد: "برو ببیندش. بگرد ببین هنوز وسایل دزدیده شده رو داره."

حیف که چنین چهره زیبایی متعلق به یک مرد دیوانه بود، او بدش نمی آمد که او را با خواهرش آشنا کند تا بتواند خواهرزاده و برادرزاده های نازنینی داشته باشد، اما این اخلاقو رفتار ارزشش را نداشت.

رونک زیان در حالی که مرد نره غول سعی می کرد او را بگردد پرسید: "بسه!! آه! لعنتی داری چیکار میکنی؟ این کارا چیه، تجاوز جنسی؟"

او با اشاره به شاهزاده که دورتر ایستاده بود ادامه داد: "وایسا... وایسا، فهمیدم میخوای چکار کنی ولی تو منو میترسونی. ترجیح میدم اون یکی منو بگرده." بینگ تی به شاهزاده نگاه کرد و به دنبال اجازه برای ادامه کارش بود، اما شاهزاده از اسبش پیاده شد و به او اشاره کرد که کنار بایستد.

رونک زیان تحت تأثیر خودش قرار گرفت که این دیوانه خودخواه را از اسب بلندش پایین آورده بود و قصد داشت او را مجبور کند که تاوان کارش را بدهد. در حالی که وو یانگ دستانش را روی سینه اش گذاشت، رونک زیان عمداً او را مسخره کرد: "داری میگردیم یا دستمالیم میکنی؟ حداقل اول شام دعوتم کن!" ناامید از اینکه مرد طعمه اش را نگرفت، قدمی جلوتر رفت. وقتی دستان مرد درست بالای کمر بندش بودند، گفت: "مواظب باش ممکنه ازدهای خابیده رو بیدار کنی، میترسم مجبور بشی مسئولیتشو به عهده بگیری." باز هم تاثیری نداشت. مرد طعمه را نگرفته بود اما حرفهایش مرد نره غول را عصبانی کرده بود. او مشت هایش را گره کرد و فریاد زد: "احمق دهن تو ببند. اصلاً میدونی داری سر به سر کی میذاری؟" و رو به شاهزاده کرد: "از تون خواهش می کنم اجازه بدید بزنم بیهوشش کنم. حداقل ساکت میشه."

رونک زیات با پوزخندی روی صورتش گفت: "چه چیزای عجیبو غریبی، پس دوست داری هم خوابت ساکت باشه، خوب شد فهمیدم."

مرد نره غول به سمتش رفت تا او را در حد مرگ کتک بزند اما شاهزاده دستش را بلند کرد و او را متوقف کرد.



وو یانگ، رونگ زیان را برگرداند و دستش را به پشتش کشید تا او را بگردد اما عطر عجیب اما جذابی به مشامش رسید. بوی شدیدی نبود اما می‌توانست آن را استشمام کند، رایحه‌ای نمناک از مَشک که لرزش ناخواسته‌ای در بدنش به وجود می‌آورد. او اول شوکه شد اما در یک لحظه با عصبانیت رونگ زیان کاملاً بی‌خبر را به سمت زمین هل داد. رونگ زیان همزمان که برای بلند شدن تلاش میکرد گفت: "هی تو... تو عجب ظالمی هستی. من دزدی نیستم که خودم داشتم دنبالش میرفتم.. شما اشتباه افتادید دنبال من."

بدنش به دلیل افتادن از درخت درد می‌کرد و حالا هول داده شدنش روی زمین باعث درد شدید باسنش هم شده بود.

"ببیندیم ببریمش پیش مقامات؟" یینگ تای این را پرسید و رفت مقداری طناب بیرون بیاورد.

وو یانگ گفت: "نیازی نیست. میدونه چه بلایی سرش میاد اگه فرار کنه." برای این حرف کمی زود بود. رونگ زیان داشت استراحت میکرد تا از تاریکی استفاده کند و فرار کند. او در فکر دور شدن از آن دیوانه‌ها حتی سریع‌تر از قبل می‌دوید، اما نمی‌دانست با چه کسی سروکار دارد.

شاهزاده گوی شعله‌وری از شعله‌های آبی را به سمت جلوی رونگ زیان پرتاب کرد. او هم با وحشت از دیدن آتشی که از در هوای تاریک ظاهر شده بود از ترس فریاد زد. دیوانه وار ایستاد و برگشت اما مرد نره‌غول را دید که پشت سرش ایستاده بود، قبل از اینکه مرد او را مثل یک گونی سیب زمینی روی شانه‌ی چاق و چله‌اش حمل کند یک بار دیگر فریاد زد اما بی‌نتیجه بود و او را بردند تا به مقامات برسانند.

## چپتر 6 : كاملا برهنه!

در تمام مسير رونغ زيان زير لب زمزمه غرغر ميكرد، دليل ملاقات با اين دو بايد اين ميبود كه كائنات يك بار ديگر نارضايتي خود را از او ابراز كرده بودند. دستانش بسته بود و از اينكه براي مدت طولاني سر و ته نگه داشته شده بود حالت تهوع داشت و وقتي به ساختمان رسيدند كاملا خوشحال بود. روباه حيله گر به خود زحمت نداد با آنها وارد ساختمان شود و بيرون ماند. در حالي كه نره غول همه كارهاي كثيف را انجام مي داد. وقتي رونغ زيان را به داخل ساختمان مي بردند، او با تمسخر به آنها گفت: "براي گرفتن يه دزد بي ارزش ميخواين تشويقتون كنن؟ انگار شما جادوگرا جرعتشو ندارين يه كار درست كنين بهتون جايزه بدن نه؟"

وو يانگ فقط پوزخندي زد اما جوابي نداد، اين شخص با اينكه پست و بي ارزش بود توانسته بود در عرض چند ساعت تركيبی از احساسات را به او تحميل كند و تازه آن لحظه علت ياغي گري آن مرد را فهميد. دليلش اين بود كه او از اول نمي دانست وو يانگ كيست و گرنه او را نفرين نمي كرد يا زحمت فرار از او را به خود نميداد. درنتيجه هيچ يك از اين ماجراها پيش نمي آمد.

يینگ تي به محض اينكه وارد دفتر شدند، رونغ زيان را به زمين انداخت، اما نگهبان ميانسال كه سرو وضعش ژولیده بود اصلا سوالی نپرسيد. او فقط لبخند زد و به هر دو مرد سلام كرد و گفت: "ميبينم كه ارباب جوان رونغ يه دوست جديد با خودش آورده."



مرد نره غول تعجب کرد. برای نگهبان توضیح داد و گفت: "متوجه نشدی، ما با هم دوست نیستیم، منم برای ملاقات دوستانه اینجا هستم. این مرد یه جنایتکاره که من به خاطر دزدی دستگیرش کردم."

افسر با خنده ای طعنه آمیز به سمت رونگ زیان رفت، واکنش او غیرمنتظره بود. با دیدن اینکه آن مردهیکلی داشت صبر خود را از دست میداد، توضیح داد: "در واقع شما اشتباه متوجه شدین، ما قبلاً دزد رو با کمک این ارباب جوان گرفتیم. اون بارها این کارهارو برای ما حل کرده."

رونگ زیان به مرد نره غول مهلت هضم اطلاعات را نداد، فقط با صدایی تند گفت: "بازم کن." بینگ تای که کمی خجالت زده بود با اکراه طناب را باز کرد. مرد جوان با نگهبان صحبت می کرد. بینگ تی حتی نمی دانست باید چه کند. تمامش تقصیر وو یانگ بود و حال او در معرض چنین شرایط خجالت آوری قرار گرفته بود.

نگهبان پیر با خوشحالی گفت: "خانم فنگ فو گفت که فردا میتونی بری و پولتو بگیری."

رونگ زیان با عجله گفت: "باشه، ممنونم ون لیو، دیگه میرم. هنوز با یه حرومزاده ی مغرور کارم تموم نشده." او نمی توانست صبر کند تا این کار آن مرد دیوانه را به صورتش بکوبد، آنها تمام روز او را بی دلیل تلف کرده بودند. اگر او به زمان خودش بازگشته بود، از آنها برای دستگیری غیرقانونی شکایت می کرد، اما از آنجایی که نمی توانست این کار را بکند، آنها باید به او غرامت می دادند. بینگ تی بسیار خجالت زده پشت سر او را دنبال کرد و به محض اینکه آنها بیرون آمدند، به سمت شاهزاده رفت و وضعیت را برای او زیر لب توضیح داد.

رونگ زیان با پوزخندی حيله گر روی صورتش، با بی تفاوتی دست به سینه در مقابل آنها ایستاده بود و شاهزاده و دستیارش در حال بررسی نحوه جبران خسارت او بودند. شاهزاده با اینکه مقصر بود، با حالتی بی تفاوت و لحنی دستوری پرسید: "چی میخوای؟ فقط یکبار بهت فرصتشو میدم. یاقوت، طلا یا مرواید. بگو چی میخای."

رونگ زیان با خود فکر کرد: "تو چرا طلبکاری، من کسی‌ام که به زور بستیه تمام روزو درگیر قایم موشک بودم." و به این فکر کرد که برای جبران چه چیزی میخواهد.

همه چیزهایی که مرد پیشنهاد داده بود عالی به نظر می رسیدند، اما فروختن آنها و به پول تبدیل کردنشان کار سختی بود. رونگ زیان واقعا از خوابیدن روی آن تخت ناراحت کننده و خوردن غذای نامناسب برای هرروزش خسته شده بود. او باید ذره ذره پس انداز می کرد تا یک روز از عمارت رونگ رهایی پیدا کند و بتواند هرچه میخواهد بخورد. رونگ زیان مجبور بود شرایط بد را تحمل کند و آن سبزیجات بی مزه را برای آینده ای بهتر بخورد. اما اگر شخص دیگری قرار بود پول بدهد.. "من یه تخت راحت و غذای خوشمزه برای شب می خوام، یه جارو میشناسم که باید بریم اونجا..."

آن دو مرد زبانشان بند رفته بود، ابله در واقع وقتی به او یاقوت و طلا پیشنهاد شده بود چنین چیز مسخره و پیش پا افتاده ای را خواسته بود؟

شاهزاده با خود فکر می کرد، "این مرد واقعا احمقه." او با احتیاط رونگ زیان را زیرنظر گرفت و فکر می کرد که شاید بی خانمان باشد، اما آنقدر خوب لباس پوشیده بود که ولگرد به نظر نمیرسید.

رونگ زیان آنها را در خیابان های شلوغ هکسی پیش میبرد، درست زمانی که تاریکی بر شهر فرود آمد خیابان ها با فانوس های زیبا به خوبی روشن شده بودند، اما وو یانگ نمی توانست بفهمد کجا هستند، از زمانی که او در هفت سال گذشته به خانه بازنگشته بود، خیلی چیزها تغییر کرده بود، او به سختی شهر را تشخیص میداد. آنها به دنبال رونگ

زیان وارد یک مسافرخانه نسبتاً شلوغ شدند. از نظر ظاهری انجا شبیه یک فاحشه خانه بود، زیرا میزبانانش زیبا و عشوه‌گر بودند.

یینگ تای با انزجاری که در صورتش دیده می‌شد، در حالی که یکی از خانم‌ها به او چشمکی می‌زد و دارایی‌هایش را به رخ می‌کشید، غز زد: "مارو کجا آورری؟ ما نمیتونیم تو همین جای رسوایی آوری دیده بشیم."

رونک زیان بین آن دو رفت و دست‌هایش را دور شانه‌های هر یک انداخت و در حالی که دنبال دختر زیبایی که به نظر می‌رسید با او آشنا بود میرفت گفت: "آقایون شما اشتباه متوجه شدید. اینجا برای مرداست یا برای زنایی که از غذای خوب، شراب لذیذ و زنای زیبا لذت می‌برن. اینجا هیچ درخواست جنسی‌ای وجود نداره. فاحشه خونه نیست. بیاید بشینید."

وو یانگ به دست دور شانه‌اش خیره شد و با سرعت نور آن را کنار زد. او تحمل لمس شدن توسط هیچ کسی حتی مادرش را نداشت و رونک زیان نیز از این قاعده مستثنی نبود.

وو یانگ بحثی نکرد و او را تا میز دنبال کرد اما یینگ تی تمایلی نداشت. وقتی که دور میز نشستند، دختری زیبا مدتی با رونک زیان صحبت کرد. هر دو مرد دیدند که آن دو طوری صحبت میکردند انگار که بقیه نامرئی بودند و به سرعت متوجه عادت بد رونک زیان شدند. رونک زیان هرگز دستانش را برای خودش نگه نمی‌داشت، مرتباً آستین دختر را میگرفت یا به آرامی بازو یا مچ او را با چشم‌های براقش نوازش می‌کرد. وو یانگ که دیگر طاقت نیاورد، با صدای بلند گلویش را صاف کرد و پرسید: "می‌خوای سفارش بدی یا قصد داری اون دختر رو بخوری؟"

چشمان دختر با دیدن چهره زیبای وو یانگ که مستقیماً به او نگاه می‌کرد برق زد، او ناخودآگاه مانند یک دختر مدرسه‌ای کوچک خندید و با بازیگوشی یک تار مویش را دور انگشتش پیچید و با حالتی خجالتی چرخاند. "نگران نباش ارباب جوان من، من قبلاً به



محض اینکه وارد شدین غذای همیشگی کارآگاه رونگ رو سفارش دادم، مگر اینکه سلیقه های متفاوتی داشته باشین؟" او این را گفت و در حالی که انگشتانش تمایل به لمس پوست صاف بی عیب و نقص وو یانگ داشتند دستش را به سمت او دراز کرد.

وو یانگ می خواست جلوی او را بگیرد اما رونگ زیان روی دست او زد و بلافاصله میچ او را گرفت و او را سرزنش کرد: "به اون دست نزن، اون... خیلی خاصه." همه آنها متحیر به او نگاه کردند و رونگ زیان فهمید بی فکر صحبت کرده بود و باید خود را نجات می داد. او با ملایم ترین لحن ممکن که با لحن چندساعت گذشته اش زمین تا آسمان فرق داشت گفت: "عزیزم، وقتی من هستم، نمیتونی دست رو هر مردی بذاری، میدونی که چقدر میتونم حسود باشم."

یینگ تی با خود فکر کرد "این همون دهنیه که چند ساعت پیش دائم فحش میداد؟" و نگاهش را از آن صحنه ی چندش آور گرفت. او خطاب به وو یانگ گفت: "گفته بود اینجا فاحشه خونه نیست." و ادامه داد: "ارباب، من بیرون میمونم تا غذای شما تموم بشه." شاهزاده سرش را تکان داد که انگار به او اجازه خروج داده بود و مقداری از چای اولانگ خود را که به تازگی سرو شده بود نوشید.

دختر سرانجام درست زمانی که اردک بریان شده و برنج داغ بخارپز سرو می شد از سر میز رفت. دیگر آنجا بودن فایده ای نداشت زیرا رونگ زیان معروف بود به اینکه با دیدن بشقاب غذا علاقه اش را به هرچیزی غیر از خوراکی از دست میداد. وقتی با اردک روبرو میشد انگار بقیه دنیا وجود نداشت.

مجموعه ای از سبزیجات دست نخورده روی میز بودند و رونگ زیان عمداً از آنها دوری می کرد.

"چرا سبزیجات نمیخوری؟" وو یانگ وقتی که او را حین دوری از سبزیجات و جا به جا کردنشان به دورترین نقطه‌ی میز دید از او پرسید. رونگ زیان از سبزیجات پس از سفر به گذشته متنفر بود، کاری که آشپز عمارت رونگ با آن سبزیجات انجام می داد طعم وحشتناکی به آنها می داد. حتی سگ ها در دوران مدرن بهتر از او غذا می خوردند. او جواب داد: "دوستشون ندارم و اینکه خرگوش نیستم." شاهزاده گرسنه نبود، رونگ زیان را تماشا می کرد و با چاپستیک‌هایش با غذا بازی میکرد. رونگ زیان با تمام غذاها با ظرافت رفتار میکرد و با ولع مقدار زیادی می خورد.

این مرد لاغر بود و وو یانگ نمی توانست بفهمد این همه غذا کجا میرفت. هنگامی که خوردن هر سه کاسه‌ی غذا از جمله کاسه‌ی شاهزاده تمام شد، رونگ زیان درحالی که آماده‌ی ایستادن میشد از میزبان دیگری پرسید: "اتاق من آماده‌ست؟" دختر با صدای ملایمی که می توانست با آرامشش کسی را به خواب فرو ببرد گفت: "بله ارباب، میتونید بیاید ببینید انتظاراتون رو برآورده میکنه یانه." هر دو مرد ایستادند در حالی که رونگ زیان در گوش دخترک زمزمه کرد: "حمومو برام آماده کردی؟ امیدوارم از هیچ هزینه ای دریغ نکرده باشی چون این مرد قراره پولشو بده."

دختر قهقهه ای زد و چیزی زمزمه کرد، اما شاهزاده ای که پشت سر آنها میرفت، نمی توانست بفهمد آنها در مورد چه چیزی صحبت میکردند. ناگهان کمی حس عجیب و شبیه به حسادت در وجودش پیچید، اگرچه ظاهری زیبا داشت، اما هرگز استعداد معاشقه با دختران را نداشت. آنها همیشه سعی می کردند با او صحبت کنند، اما او همیشه سرد و بی تفاوت بود. یک بار او سعی کرده بود به دختری لبخند بزند که با پوزخند اشتباه گرفته شده بود، بنابراین دیگر خودش را درگیر نکرده بود. نامزدی دوران کودکی او طولانی ترین تعاملی بود که با یک دختر داشت، اما حتی در پانزده سالگی که

فهمید که آن دختر مناسب او نیست و او را رد کرد. در قلبش، او قبلاً تصمیم گرفته بود که تنها باشد، بنابراین هرگز تلاشی برای فرار از این تنهایی نکرده بود.

اتاق فوق العاده بود، مناسب برای اشراف با یک تخت دو نفره در یک طرف اتاق و در طرف دیگر، یک حمام خصوصی. شرابی سرو شده بود که وقتی چشمان رونگ زیان به آن افتاد انگار که راه نجاتش را دیده بود. هوس او برای مصرف الکل خیلی وقت بود که برطرف نشده بود و به همین دلیل قبل از اینکه مودبانه مقداری را به شاهزاده تقدیم کند فنجان ها را پر کرد، اما وو یانگ پیشنهاد او را رد کرد و تکرار کرد که الکل نمینوشد بنابراین رونگ زیان اصرار نکرد. شاهزاده او را بدون کوچکترین نشانی از ملایمت، در حالی که چندین فنجان شراب را یکباره مینوشید، تماشا کرد. با دیدن این منظره ابروهایش را درهم گره خورد، در تمام عمرش هرگز فردی به این لاغری را ندیده بود که اشتهای زیادی داشته باشد و ظرفیت الکلش بالا باشد.

به نوعی در مورد او، کنجکاو شد: "چرا برای بازپرسی درس نمیخوانی و زیر نظر قاضی کار نمیکنی؟"

رونگ زیان با احتیاط جواب داد: "من این کارو برای اینکه سریع بهم پول بدن انجام میدم و اونقدرم کارم خوب نیست." برای او منطقی نبود و سردرگم بود که چرا چنین فردی که از زمانی که یکدیگر را دیده بودند بی وقفه او را آزار می داد، اکنون کنجکاو بود که درباره او بیشتر بداند.

وو یانگ می خواست سوال دیگری درباره شغل واقعی اش بپرسد، اما طبیعتش درونگرایش مانع شد، بنابراین در سکوت فنجان چایش را می نوشید. شاهزاده از شخصیت این مرد خوشش آمده بود و امیدوار بود که آنها بتوانند در آینده با هم دوست شوند، اما این فکر زیاد ادامه نداشت. رونگ زیان ناگهان از جایش بلند شد و لباس



هایش را درآورد و با شکایت گفت: "شماها زدید بدنمو له کردید. من میرم حموم میکنم اگه خاستی میتونی اینجا بمونی."

زمانی که جمله اش را تمام کرد، مانند لحظه‌ی تولدش برهنه بود و بدون هیچ لباسی به سمت حمام می رفت. در واقع اخلاق رونگ زیان قابل درک بود زیرا در دوره‌ی خودش به یک مدرسه شبانه روزی رفته بود، بنابراین در آوردن لباس در مقابل یک مرد را نامناسب نمیدانست، اما او یانگ احساس میکرد به او توهین شده و چایش در گلایش پرید. او همه چیز را دیده بود!

با عصبانیت از اتاق بیرون آمد و انواع نفرین ها را همزمان که به سمت در خروجی میرفت زیر لب زمزمه کرد. او هرگز با چنین مرد بی شرمی روبرو نشده بود. تمام افکار دوستی از ذهنش فرار کردند و از فکر اینکه دیگر او را نمیدید احساس ارامش کرد.

**امیدوارم که تا الان از این رمان و ترجمه لذت برده  
باشید. برای دانلود چترهای بعدی به سایت مای انیمه  
مراجعه کنید.**

**آدرس سایت: [Myanimes.ir](http://Myanimes.ir)**

**کانال تلگرام: [@myanimes](https://t.me/myanimes)**